قاب تصویر

اینجا هیچ استانی نیست.

زمین خشک در مه ای خاکستری بژ با آسمان آبی محو میشه.

سکوت همه جا را فرا می گیره،

در دوردست، صدای قطره ای به گوش می رسه.

هوا سرده، عواد روی لاستیک رهاشده نشسته.

دیده بانی وارد قاب میشه، سرش چیزی مشکی پوشیده

و جعبه ای را در بغلش حمل می کنه.

سلام علیکم

علیکم السلام

عواد، پدر و مادرت کجان ؟

مردن !

و برادرها چی ؟

مردن !

کجا از دنیا رفتن ؟

من بودم که بیرون بازی می کردم، نگاه می کردم به خونه و دیدم خراب شده، رفتم نگاه کردم و دیدم همه مردن.

آنها به خدا سپرده شده اند.

عواد، کی مراقبت شماس ؟

مادربزرگم.

عواد، آرزوی تو چیه ؟

که پدر و مادرم زنده باشن.

آن در دست خداست!

آرزوی دیگه چیه ؟

مادربزرگم زنده بمونه.

در همین لحظه کبوتری سفید جلو صورت عواد بال هایش را می زنه، بچه از قاب تصویر ناپدید میشه. از آغاز سرابی بوده است.

Copyright © Adria Nabekle - All rights reserved